

## رضابالمراذ

۱

تو هنوز نمی دانی  
سطرها به بازی گنج می شوند  
و در نوشته هات گم می شوی  
آنوقت  
می روی  
لابلای واژه ها غلت می خوری  
دایره می کشی  
دور می زنی  
و از نو می نویسی  
.

این بار هم  
نوبتی به تو نمی رسد  
می ایستی  
و کمی آن طرف تر دوباره می بینی  
فقط در نقطه ها جا مانده ای  
و اصلاً پرنده نیستی

۲

طلسم تب که می شوی  
تبعیدی وطن  
یا وطن تبعیدی ام  
هر چه بنویسی  
تکرار دلتنگی ست  
چه فرقی می کند  
ترس و تکثیر  
وقتی که شکل واژه هات  
شمارش تن های تنهایی ست

۳

تازه می فهمم  
که با هو هو ی هوس هام  
حواسم  
چقدر  
از تو سرازیر بودم  
سرم سربه زیر  
وقتی که خواب هام  
ریز بودم  
سراسر شیب